

خانه‌ی خاموش

اورهان پاموک

مترجم
مژده الفت



نشر ماه

تهران

۱۳۹۸

گفتم: «غذا حاضره، خانم بزرگ. بفرمایین سر میز.»
 چیزی نگفت. به عصایش تکیه داده و همان‌طور ایستاده بود. بازویش را گرفتم
 و نشاندمش پشت میز. زیر لب غرغر کرد. رفتم آشپزخانه، سینی غذا را آوردم و
 گذاشتم جلویش. نگاهی به سینی انداخت، اما دست به غذا نبرد. وقتی نونق‌کنان
 سرش را خم کرد، تازه فهمیدم مشکل کجاست. جلو رفتم و پیشبند را بستم زیر
 گوش‌های بزرگش.

«امشب چی درست کرده‌ای؟ بذار ببینم چی سرهم کرده‌ای!»

«ایمام بایلدی! دیروز هوس کرده بودین.»

«مال ظهره؟»

بشقاب را سراندم جلویش. چنگال را برداشت و غرغرکنان بادمجان را
 زیر و رو کرد. بعد شروع کرد به خوردن.

گفتم: «خانم بزرگ، سالادتون هم این جاست.»

رفتم آشپزخانه و برای خودم هم کمی بادمجان کشیدم. نشستم و شروع کردم
 به خوردن. کمی بعد داد زد: «نمک... رجب! نمک کجاست؟»